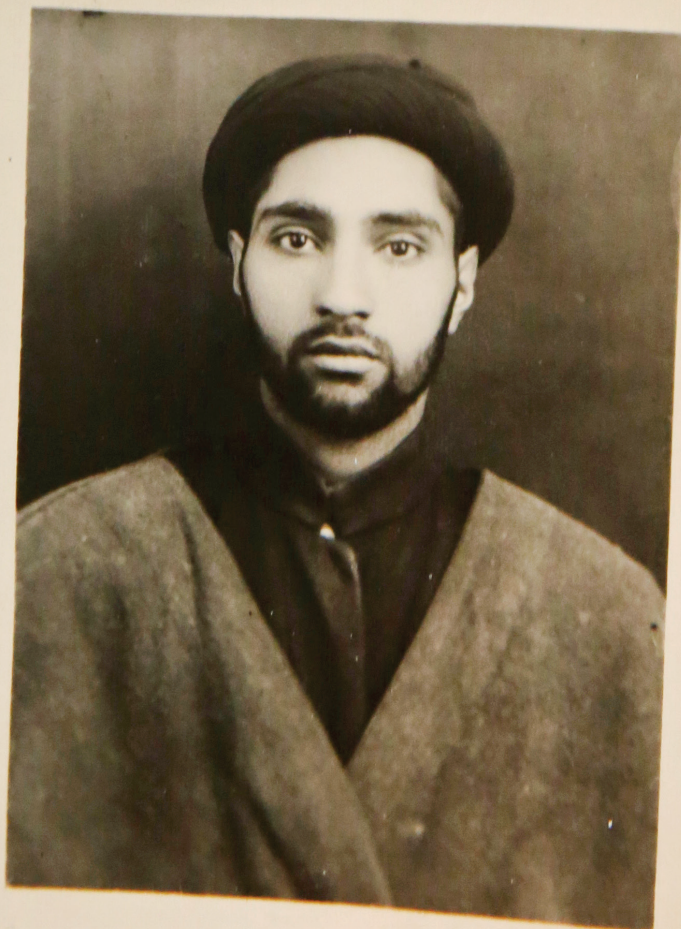


روایت ۱۰۳ سال زندگی «سید خلیل صفوی»؛ زیارتنامه خوان
حرم امام رضا (ع) که حالا چند سالی است در بستر بیماری افتاده است

یک قرن سلام



اینستای شما
این‌طوری نیست؟

چرا گاو دارها، هشتگ «گاو» را دنبال می‌کنند؟

ش نجفی | یک‌هوا اینستاگرام را نگاه می‌کنی؟ می‌بینی چقدر شبیه زندگی واقعی‌ات کنی؟ آدم‌هایی که فالو کرده‌ای، شبیه شده‌اند به فالووات کرده‌اند. شبیه چقدر آدم‌هایی که مثلاً اگر سفر زیاد می‌روید و در عالم واقعی آدم‌هایی را دنبال می‌کنید که در عالم واقعی آنفالو کنید. این‌طوری نیست؟

همین هفته پیش روی هشتگ «گاو» دیدم یکی می‌شود که آدم هشتگ این هشتگ را دیدم یکی‌شان گاو دار می‌باشد. یعنی گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟

این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟

این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟

این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟

این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟

این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟

این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟

این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟

این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟

این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟

این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟ این گاو دارها توی اینستاگرام گاو دار می‌کنند؟

جنگ با هشتگ‌های سعودی

درباره اعتراضات اخیر عراق
و اینکه ماجرا چقدر جدی است؟

مهدی زارع | اعتراضات مدنی همیشه رخ داده‌های جالب هم به همراه دارند. مثل همین ناآرامی‌های اخیر عراق در ناصریه، عماره، بغداد و دیگر شهرها؛ شهرهایی که از سه‌شنبه هفته گذشته صحنه اعتراضات مردمی به ناکارآمدی سیستم اجرایی این کشور است. حالا اما این وسط بدون هیچ مقدمه و مؤخره‌ای ناگهان تصاویر آتش زدن پرچم ایران در لایه‌لای این ناآرامی‌ها بیرون می‌آید. وقتی هم که تحقیق می‌کنید، می‌بینید نخستین بار شبکه «الحدث» وابسته به عربستان جمعه‌شب تصاویر این ماجرا را به طور رسمی

منتشر کرده که در آن معترضان عراقی دارند پرچم کشورشان را آتش می‌زنند. «الحدث» اما در ادامه درباره این اتفاق می‌نویسد: «عراقی‌ها می‌خواهند که ایران از کشورشان برود»؛ روایتی از اتفاقات این روزهای عراق که منحصر به همان شبکه‌های سعودی باقی می‌ماند و مشخص نمی‌شود در کجای خواسته‌های اصلاحی مردم عراق جا دارد. آن هم در روزهای منتهی به راهپیمایی اربعین که نه تنها ارتباطی محکم با مردم ایران دارد که نشان‌دهنده وحدت میان این دو ملت هم هست.

از قاب اینترنشنال

اما این همه ماجرا نیست. برخی شبکه‌ها مدعی‌اند که عراقی‌ها آن قدر دلشان از ما ایرانی‌ها پر است و آن قدر ایرانی‌ستیز هستند که فقط به یک پرچم بسنده نکرده‌اند و خیلی کارهای دیگر هم کرده‌اند. مثلاً ایران اینترنشنال که اتفاقاً آن هم



آن دسته از هموطنانی که هنوز وسعشان به خرید مرغ می‌رسد، اگر احیاناً با اعلامی نظیر بدن درد، سردرد، عرق سرد و تب و لرز مواجه شدند، یا قصابی‌شان را عوض کنند یا مصرف مرغ را بالا ببرند تا اعلام خماری به طور کامل رفع شود. چون ولی‌الله کاشکی، مدیرعامل اتحادیه مرغداران گوشتی خراسان رضوی گفته است: «در گذشته برخی از مرغداران تریاک را در آب حل می‌کردند و به مرغ‌ها می‌خوراندند تا بیماری آن‌ها از بین برود. این موضوع امروز در برخی از مرغداری‌ها در حد بسیار پایینی وجود دارد».

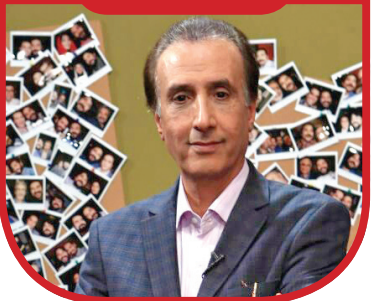
۷ روز پیش



۶ روز پیش

علی مطهری گفته: «پرداخت یارانه خلاف اقتصاد مقاومتی است، معنی ندارد آخر ماه دولت به مردم پول بدهد، مردم باید کار کنند و به دولت پول دهند نه اینکه آخر ماه دستشان دراز باشد که دولت چیزی به آنها بدهد»؛ حالا هرکی نداند خیال می‌کند دولت محترم ماه به ماه در خانه‌مان را می‌زند، چای دم می‌کند، برایمان نان و پنیر لقمه می‌گیرد، دست نوازش بر سرمان می‌کشد و پول تو جیبی‌مان را بواشکی و طوری که غرورمان خدشه دار نشود، می‌گذارد تو جیبمان. ۴۵ هزار تومان ناقابل که دیگر این حرف‌ها را ندارد!

۴ روز پیش

دو دقیقه آمده بودیم
قاشقتان را ببینیم...!

در ارتباط با اقدام موزه کاخ گلستان در چسباندن برچسب اموال روی قاشق و چنگال‌های سلطنتی دوران قاجار، سه نظریه مطرح است. یک: مسئولان می‌خواستند قاشق و چنگال‌های کارنده‌های کاخ با قاشق و چنگال‌های قاجاری قاطی نشود. دو: دزدها وقتی ببینند روی قاشق و چنگال‌ها برچسب اموال چسبیده، بی‌خیال دزدی می‌شوند. سه: مسئولان عزیز قصد داشته‌اند فاتحه میناکاری ارزشمند روی این آثار تاریخی را بخوانند.



روز و تخته جورید
تت: همزمان با روز
تان خراسان
حال

مظرفقی (✱) ایسا نوشت: همزمان با روز
آتش نشان، مأموران آتش نشانی استان خراسان
جنوبی که در قلعه تاریخی «بادام تک» در حال
برگزاری مانور بودند، نتوانستند حریق را کنترل
کنند و موجب صریح به بخشی از این قلعه تاریخی
شدند. طوری درباره برج و باروی قلعه
می‌کند که هر کس
تخت جمشید را
درست

جنوبی کے
برگزاری مانور بودند
شدند و موجب ضربه به بخشی
شدند.

روایت اول: طوری درباره برج و باروی قلعه
روستای پدراش صحبت می‌کند که هر کس
نداند خیال می‌کند برج و باروی قلعه را
می‌گوید البته پر بیراه نمی‌گوید. این سال
که قدمت قلعه تاریخی خودش همین قلعه
هم نمی‌رسد، اما به قول خودش همین قلعه
جای دنیا بود، گردشگرها از سر و کوش بالا
می‌رفتند. می‌گوید اصلاً قلعه سرمان را بخورد،
مگر اماراتی‌ها چند بیابان در روستاهای ما
که به اندازه ریگ‌های بیابان در روستاهای ما
پیدا می‌شود را به اسم میراث باستانی امارات در
کشورشان علم نکرده‌اند و از قیلس سالی چند
سیلوین دلار نان نمی‌خورند؟
ایست دوم: قه پنه پیرانش را مرب می‌کند،
نیرنگاری غیبی را به ضمیمه یک
می‌چکد،

روایت می‌زند به «میرزا» که نامش از خون
زل می‌زند گرفته، «سمیرا» که پیکانش
صورتش گرفته، و «سمیرا» کرده‌اند، صاحب
«شاهرخ» و «سمیرا» که از سر پیکانش
قلب تپیر خورده که از سر پیکانش
آثار باستانی مردم فرهنگ بر خورده‌ای
روی آثار باستانی را یاد داری نوشتن‌های
می‌کند. معتقد است مردم فرهنگ
آثار باستانی را ندارند و خوانده‌اند.
آثار باستانی را از وقتی عضو کمیته
مکرشان سوم از وقتی عضو کمیته
روایت تاریخ کشور احساس مسئولیت
«نه به تخریب آثار باستانی» شده، مسئولیت
میراث تاریخی کشور را بر دوش اینستاگرامش
می‌کند. حتی در بالای صفحه اینستاگرامش
قید کرده که «فعال فرهنگی و تاریخی
دائم درباره یونان باستان ساختمان قرون وسطایی
ای کبیر توبیت می‌زند و هشتک «شیم
خاک» بر می‌کند. اما هیچ
تاریخی در یونان باستان

در برتانیای که هم در صف
آن اس که هم در صف
خودمان است با هم حفظ آثار باستان
ایده‌ای در ارتباط با حفظ آثار باستان
ندارد.
روایت چهارم: کز کرده است. عاشق آن کسی
«شاهرخ» و «سمیرا» شاکیه است. عاشق آن کسی
که شاهرخ از گردن مردم و همچنین از هشتی‌های
را بیندازد گردن مردم و همچنین از هشتی‌های
انتقادی بی حاصلی که فضای مجازی را
کرده‌اند. زمانی برای خودش و به قولی برج و باروش
حال و روزش خوش نیست و مقصدش شاهرخ و
ریخته‌ها می‌داند. همه با هم جوروند. شاهرخ و
سمیرا می‌داند که در و نخته با هم جوروند. شاهرخ و
روشن یادگیری می‌نویسند، مسئولان آتش
توییت هم فقط توییت
می‌زنند.....

عراق رخ داده. یعنی با اینکه اینترنت در بسیاری از شهرهای عراق قطع است، اما معترضان حضور چشمگیری در توئیتر دارند؛ آن قدر چشمگیر که خیلی‌ها را به تعجب واداشت، تا اینکه شبکه لبنانی «المیادین» نوشت: «۹۴ درصد توئیتهای تاکنون با هشتگ مؤنث «لعراق تنفض» (عراق به پا می‌خیزد) منتشر شده است. این در حالی است که همه عراقی‌ها در هر کجای دنیا که باشند، اسم کشورشان را به صورت مذکر به کار می‌برند و تنها در کشورهای حاشیه خلیج فارس است که این کشور را به شکل مؤنث استفاده می‌کنند». درست عین اینکه گفته شد بیشتر هشتگ‌های ضد دولت عراق از عربستان ارسال شده و گاهی هشتگ اعتراضات عراق به جای اینکه در عراق ترند شود، در بحرین، عربستان و لبنان ترند شده است. انگار که دولت عراق در بحرین و عربستان سعودی هم سر کار است!

➕ دیگرستیز نشان دادن دیگری

جدا از سایر اتفاقاتی که امروز در عراق در جریان است، اگر بخواهیم از زاویه بازتاب رسانه‌ای به ماجرا نگاه کنیم، می‌توانیم اسم کاری را که «الحدث»، «آمدینوز» و «ایران اینترنشنال» انجام می‌دهند، «دیگرسیتیز نشان دادن دیگری» بگذاریم. خیلی سخت شد؟ منظورمان این است که اگر شما به هر دلیلی از دست یک نفر مثلاً آقای «الف» عصبانی هستید، می‌توانید منتظر بمانید تا در یکی از شلوغی‌های منطقه، در قامت یک رسانه بی‌طرف وارد میدان شوید و فحش و ناسزا به آقای «الف» را از زبان اهالی شهر «ب» بیرون بکشید. این یعنی «دیگرسیتیز نشان دادن اهالی شهر ب». البته این عملیات به همین سادگی‌ها نیست و مواد لازمی هم دارد. یکی‌اش اینکه شما تعداد معتابیهی توییتریست داشته باشید. درست مثل چیزی که در اتفاقات اخیر

شبکه «الحدث» تصاویر آتش زدن پرچم کشورمان را به اعتراضات اخیر ربط می‌دهد. اما تصویر اصلی چیست؟ خیلی زود مشخص می‌شود تصویری که این شبکه منتشر کرده پیش از این و در سپتامبر سال گذشته ضبط شده و مربوط به تجمع عده‌ای از طرفداران عربستان در عراق است. یکی دیگر از تصاویری هم که در جریان اعتراضات عراق دست به دست شده، تصویر مردی است که پلاکاردی بر ضد ایران به دست گرفته و روی آن شعارهایی نوشته شده: «عراقی‌ها بهار عراقی می‌خواهند و بیرون راندن مراجع و عوامل ایرانی». باز اما خیلی زود معلوم می‌شود که این تصویر هم مربوط به اعتراضات سال گذشته (آوریل ۲۰۱۸) علیه پارلمان عراق است و شعار اصلی این مرد معترض این است که: «اگر ملت زندگی تازه‌ای می‌خواهند، پس مجلس باید منحل شود».

بعضی قانون‌ها مثل شتری اند که در خانه هر آدمی می‌خوابد. منتها چون بحث اصول قانونی مطرح است، شتر محترم را الله بختکی دم خانه‌ها نمی‌خوابد. یعنی صاحبخانه اگر جزو مسئولان باشد، شتر عزیز همان دم در می‌نشیند، اما اگر از مردم عادی باشد، می‌آید داخل و می‌نشیند روی خود صاحبخانه. درست مثل قانون سهمیه هیئت علمی در کنکور که باور کنید همه با آن مخالفند، ولی چاره‌ای از دستش ندارند، حتی حمیدرضا طایبی، رئیس جهاد دانشگاهی گفته: «برای زور زدن از سهمیه هیئت علمی در کنکور استفاده کردیم، اما آری! خفاهم!».



۳ روز پیش

«فادر قاضی پور» نماینده مردم ارومیه در مجلس گفته است: «با کمک‌های ارزی ۳۰۰ میلیون دلاری برای احیای دریاچه ارومیه، هفت نفر به آمریکا سفر کرده‌اند و گزارشی هم ارائه نکرده‌اند». احتمالاً این هفت عزیز پس از سفر به آمریکا، باخبر شده‌اند که طبق نظریه علمی «نگاه ابر»، ابرها به پایین نگاه می‌کنند و بعد می‌بارند. به همین خاطر کلابی خیال پژوهش در این زمینه شده، پول‌ها را خرج عشق و حال کرده و به مسئولان ما هم گفته‌اند منتظر شوید ابرها پایین را نگاه کنند و ببارند تا دریاچه خودش پر شود.



۴ روز پیش

سرهنگ محمد بخشنده، رئیس پلیس مبارزه با مواد مخدر تهران گفته: «گل (ماری جوانا)، گیاه خوشگلیه و بعضی‌ها تو ی گلدون‌های اداره‌های کارنش!، این وسط مردم هم بی خبر از همه جا، دائم از کم کاری بعضی کارمندان در اداره‌ها و جیم زدنشان به پناهانه صبحانه و نماز و ناهار گلابه می‌کنند. درحالی که طبق گفته‌های جناب سرهنگ، این فلک زده‌ها تقصیری ندارند و قایست یک نفر در گلدان‌های محل کار شما هم «گل» بکارد تا ببینید نلتان نمی‌خواهد علاوه بر صبحانه و نماز به پناهانه میان وعده و جرت میان روزی هم کار را ببیچانید!»



۴ روز پیش



وحید یامین پور 
@yaminpour

نماینده‌ای که چند هفته قبل به اتهام «معاونت در اخلاص بازار خودرو» بازداشت و با قید وثیقه آزاد شده بود، امروز به عنوان عضو هیات تحقیق و تفحص #مجاز از سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران معرفی شد! زیبا نیست؟

[Translate Tweet](#)

6:44 PM · Oct 1, 2019 ·

اخلاگری کہ
اخلاگرها را دستگیر می کند

اینکه همه بچه‌ها دوست دارند شغل آینده‌شان پزشکی باشد، از این بابت است که ما شغل شریف «نمایدنگی مجلس» را آن‌طور که باید و شاید به فرزندانمان معرفی نکرده‌ایم. و گر نه کدام بچه عاقلی دکتر شدن را که تنها مزیتش ندادن مالیات است، به شغلی که در آن می‌تواند مثل «محمد عزیز» عزیز^(۱) در انواع و اقسام زمینه‌ها اخلاص ایجاد کرده و خودش هم بشود مسئول پیدا کردن اخلاص‌گر، ترجیح می‌دهد؟!

Conclusion The results of this study suggest that the use of a single, standardized, and validated questionnaire is a feasible and reliable method for assessing the prevalence of mental health problems in a community sample. The results also suggest that the prevalence of mental health problems is higher in the community than in the clinical setting, and that the prevalence of mental health problems is higher in the community than in the clinical setting.



➤ همه اجدادمان زیارت‌نامه‌خوان بودند

من، پدرم، پدربزرگم، پدر پدربزرگم همه زیارت‌نامه‌خوان بودند. عمویم، شوهرعمهام، شوهرخواهرم، همه فامیل ما زیارت‌نامه‌خوان بودند. ما آبا و اجدادی زیارت‌نامه‌خوان بودیم. قدیم البته بیشتر برای زائران خودمان زیارت‌نامه می‌خواندیم. فامیل ما مسافرخانه‌دار بودند. چهار تا مسافرخانه داشتند. پدرم، عمویم و شوهرعمهام همه این‌ها، شریک بودند با هم. همان زائرانی که می‌آمدند در مسافرخانه‌ها، به زیارت که مشرف می‌شدند ما برایشان زیارت‌نامه می‌خواندیم. قدیم آزاد بودیم هر جای حرم که می‌خواستیم زیارت‌نامه بخوانیم. یک روز دارالسیاده، یک روز دارالحفاظ و یک روز دارالشکر. بیشتر بالا سر حضرت بودیم.

➤ زیارت‌نامه‌خوان‌ها اتحاد کردند

آقای زیارتی همانی بود که وقتی شاه می‌آمد به حرم مطهر، برایش زیارت‌نامه می‌خواند. برای همین هم رئیس زیارت‌نامه‌خوان‌ها شده بود و امر و نهی می‌کرد. در دوره همین آقای زیارتی، برای ما بیت، مهر، دفتر و تشکیلات معلوم کردند. ما ۴۰ نفری می‌شدیم، اما ۱۲-۱۰ نفر دیگر هم بودند که رفقا و قوم و خویش‌های آقای رئیس بودند. آن‌ها آزاد بودند. آن‌ها را آزاد گذاشتند که هر جا می‌خواهند بروند و هر وقت می‌خواهند بیایند و بروند. ما هم دور هم جمع شدیم و با هم اتحاد کردیم. به قول خودمان، اتحادیه تشکیل دادیم و گفتیم خواسته‌های رئیس را انجام نمی‌دهیم.

آقای صدرالادبایی رئیس کل خدام بود. او پشتیبان ما بود. دو تا برادرهایش زیارت‌نامه‌خوان بودند. قرار گذاشتیم و قسم خوردیم که نه دفتر مهر می‌کنیم و نه سر بیت می‌رویم. مهرها را هم جمع کردیم. از فردایش نه سر بیت رفتیم و نه دفتر مهر کردیم. آن ۱۵-۱۰ نفری که رفقای آقای زیارتی بودند با ما طرف شدند. آقای زیارتی که دید ما نه دفتر مهر کرده‌ایم و نه به بیت رفته‌ایم، به رئیس تشریفات گزارش داد. رئیس تشریفات آقای دولتشاهی بود. او هم پاشد آمد پایین. در همین حیاط پایین در مدرسه پریزاد که آن موقع مدرسه بود و الان رواق است. اتاق بزرگی داشت آنجا که آسایشگاه درستش کرده بودند. آنجا دولتشاهی همه را خواست که چرا دفتر مهر نکرده‌اید. پدر من در جمع زیارت‌نامه‌خوان‌ها از همه قدیمی‌تر بود و همه از او حساب می‌بردند. پدرم جواب دولتشاهی را داد. گفت ما زیارت‌نامه‌خوانیم، نه حقوق داریم. نه قبر جا داریم. بیت و مهر و حضور غیاب یعنی چه؟ دولتشاهی گفت: باید مطابق مقررات رفتار کنید و الا همه‌تان را بیرون می‌کنم. پدر ما جوابش را داد گفت: برو آقا! ما خود را بیرون می‌کنیم... این را گفت و از اتاق بیرون رفت. ما هم همانجا دولتشاهی را سر پا گذاشتیم و از اتاق آمدیم بیرون. گفتند پدرتان را درمی‌آورند. ما محل نگذاشتیم. چند روز بعد باز همه را خواستند در رواق شیخ بهایی. دولتشاهی چند تا پاسبان هم گذاشته بود دم در رواق. باز گفت باید طبق مقررات رفتار کنید. زیارت‌نامه‌خوانی داشتیم به نام سیدابوالقاسم باقریان؛ گفت آقا جان ما که گفتیم نه حقوق داریم و نه قبر جا. پس دفتر و دستک هم نمی‌خواهیم. پاسبان آورده‌ای که ما را بترسانی؟ اصلاً بگو همینجا ما را به تیر ببندند. ما از حرفمان بر نمی‌گردیم. آمدیم بیرون. بالاخره گزارش دادند به نایب‌التولیه؛ نمی‌دانم کی نایب‌التولیه بود. یادم نمی‌آید. شاید سیدجلال‌الدین تهرانی بود. معاونش همان آقای صدرالادبایی بود و ماجرا را برایش توضیح داد. نایب‌التولیه خوب که حرف‌های ما و آقای صدرالادبایی را شنید، حق را به ما داد و زیارتی را همانجا برکنار کرد. گفت: نمی‌خواهد آقا، ولشان کنید. بگذارید کارشان را انجام بدهند.

➤ الحمدلله انتخابم نکردند

شاه که می‌آمد، یکی باید برایش زیارت‌نامه می‌خواند. زیارتی که کنار رفت، می‌خواستند من را انتخاب کنند که برای شاه زیارت‌نامه



عکس‌ها: محمد جواد مشهیدی - حمید هاشمی

روایت ۱۰۳ سال زندگی «سید خلیل صفوی»؛ زیارت‌نامه‌خوان حرم امام رضا(ع) که حالا چند سالی است در بستر بیماری افتاده است

یک قرن سلام

✱ حسن احمدی فردا افتاده روی تخت و به سختی نفس می‌کشد؛ در اتاق آفتابگیر آپارتمان پسرش، در کوچه پس‌کوچه‌های خیابان خواجه ربیع؛ محله‌ای از محله‌های قدیم مشهد که حالا از همه اصالتش، فقط پیچ در پیچ بودن کوچه‌هایش باقی مانده. «سیدخلیل صفوی» اما خودش تجسم اصالت و دیربندی است. او به روایت شناسنامه‌اش ۹۹ سال و به گفته خودش، ۱۰۲ سال عمر دارد. پیرترین زیارت‌نامه‌خوان حرم حضرت رضا(ع) حالا میراثدار سنت‌های کهنی است که در بارگاه منور حضرت رضا(ع) برای قرن‌ها

جریان داشته است. سیدخلیل صفوی به گفته خودش، دنیا را کهنه کرده. اگر نای حرف زدن داشته باشد، سلیس و روان حرف می‌زند و در حرف‌هایش کمتر می‌شود سراغی از گویش مشهدی پیدا کرد. او حالا از همه دنیا فقط یک خواسته دارد؛ اینکه پس از مرگ، همین جا در صحن و سرای حضرت رضا(ع) به خاک سپرده شود. همه حرف‌ها و خاطره‌های سیدخلیل صفوی یا از حرم است یا یک جوری به حرم می‌رسد و این از کسی که عمرش را در صحن و سرای حضرت رضا(ع) گذرانده، عجیب نیست.

بخوانم. من خیلی خوب می‌خواندم. نمی‌دانم چه شد که الحمدلله انتخایم نکردند(می‌خندد). همان سال شاه که به حرم مطهر آمد، آقای ذبیحی برایش زیارت‌نامه خواند؛ برادر همان سیدجواد ذبیحی که در تهران بود و آنجا در رادیو مناجات می‌خواند. سفر بعد یکی از همین زیارت‌نامه‌خوان‌های خودمان را انتخاب کردند؛ فامیلش رضوی بود. بعد از آن هم تا پادم می‌آید او همیشه برای شاه زیارت‌نامه می‌خواند. انقلاب که شد، از حرم بیرونش کردند. سه چهار نفر هم بودند که رفته بودند تهران برای دعای شاه. آن‌ها را هم از حرم بیرون کردند.

➤ چه روزگاری دیدیم

➤ ما توی بازارچه حاج‌آقا جان می‌نشستیم. پدرم آنجا را فروخت به ۹۰۰ تومان. خانه بزرگی بود، حیاط بزرگی داشت و هفت هشت ده تا اتاق داشت. همه را فروخت به ۹۰۰ تومان. بعد یک حیاط در کوچه ضیاعرید به ۵۰۰ تومان. من کلاس چهارم بودم. اولش مکتب می‌رفتم؛ اما مکتب‌خانه‌ها را بستند و ما را آوردند به مدرسه. مدرسه ما، همان روبه‌روی کوچه ضیا بود. امتحان کردند و اسم ما را برای کلاس سوم نوشتند و بعد رفتم کلاس چهارم. در کلاس چهارم بودم که معرکه شد آقا دستور دادند که دانش‌آموزان مطابق مقررات نظام باید برای معلم، ناظم و مدیر مدرسه احترام بگذارند. یک روز ظهر موقع امتحانات بود. مادرم به من پول داد که برو پنج سیر ماست بگیر و دو تا نان. پنج سیر ماست خریده بودم و دو تا نان هم دستم بود داشتم می‌آدمم که دیدم مدیر و ناظم از مدرسه آمدند بیرون. ای بابا حالا چکار کنم؟ کاسه ماست را گذاشتم زمین و نان‌ها را هم زدم زیر بغلم و احترام نظامی گذاشتم(می‌خندد)... چه روزگارهایی دیدم.

➤ خلبان یا زیارت‌نامه‌خوان؟!

➤ زمانی می‌خواستیم خلبان بشوم. اعلاتی کردند برای آموزشگاه خلبانی. پسرعموی پدربزرگ من سرهنگ بود. میرزا آقاخان صفوی می‌گفتند بهش. خانه بزرگی هم داشت نزدیک باغ‌الندشت. خانه‌اش را خراب کردند. به رضاخان فحش داد. درجه‌هایش را کتند. به ایشان گفتم می‌خواهم خلبان بشوم. من را برداشت و برد به ستاد لشکر. سرهنگی آنجا بود. خیلی احترام گذاشت به این پسرعموی پدربزرگ من. اسم من را نوشتند و کاغذ دادند و چهار قطعه عکس خواستند و ما را فرستادند برای معاینه. رفتم معاینه گوش، چشم و اندام؛ معاینه‌های زیادی داشت. همه را قبول شدم. معاینه آخری، قلب بود. معاینه قلب را رد شدم. گفتند قلب شما به درد خلبانی نمی‌خورد آقا. آن سرهنگ که آنجا بود گفت: من معذرت می‌خواهم. من هم دلم می‌خواهد شما خلبان بشوی. به هیکت هم می‌خورد، اما دکتر ارتش نوشته قلبت برای این کار مناسب نیست.

➤ از خلبانی که رد شدم، آموزگار شدم. در دبستان ملی توی کوچه عیدگاه، آموزگار بودم. اسمش دبستان و دبیرستان ملی هدایت بود. الان دبیرستان مدرس شده. آنجا نصف شاگردها، جهود بودند. یهودی بودند. پدرم سینه‌اش گرفته بود. نمی‌توانست زیارت‌نامه بخواند. سختش بود. من را به جای خودش فرستاد. از آنجا من شدم زیارت‌نامه‌خوان حرم. البته پدرم هم بود. من هم بودم. ۲۵ سال بیشتر نداشتم که زیارت‌نامه‌خوانی را در حرم مطهر شروع کردم. از ۷۵ سال پیش من زیارت‌نامه‌خوان بوده‌ام.

➤ پیش از آنکه زیارت‌نامه‌خوان بشوم، خوابی دیدم. این خواب، برای من بهترین خاطره است. موقعی که هنوز آموزگار بودم، خواب دیدم وارد حرم شدم. در خواب حس کردم که در محضر حضرت رضاع(هستم؛ در روضه منوره. انگار تخته‌ای بود که حضرت روی آن دراز کشیده بودند و متکایی زیر سر مبارکشان بود. سلام کردم. خواستم چیزی بگویم. پیرمردی آنجا بود. با دست به من اشاره کرد که جلوتر بیایم. الان که این را تعریف می‌کنم، انگار یک ساعت پیش خواب دیده‌ام. ۸۰ سال پیش بوده، خیال می‌کنم همین دیشب بوده است. آن پیرمرد به من اشاره کرد که جلوتر بروم. یک قلم، دوات و یک کاغذ به من داد و گفت: خواسته‌ات را بنویس. اشاره کرد به جای گفتن خواسته‌ات، آن را بنویس. من کاغذ و قلم را گرفتم اما نتوانستم چیزی بنویسم. دستم یاری نمی‌کرد که قلم را روی کاغذ بگذارم و چیزی بنویسم. آن پیرمرد که دید نمی‌توانم بنویسم، قلم و کاغذ را گرفت و خودش شروع کرد به نوشتن. بعد کاغذ را به من داد و گفت: «این را ببر خدمت آقا». من نامه را آوردم خدمت حضرت. حالا هم که تعریف می‌کنم، بند بند بدنم می‌لرزد. نامه را به حضرت دادم و عقب عقب بیرون آمدم و به دارالحفاظ رسیدم. این درهای کوچک هم که حالا در دارالحفاظ

هست، آن موقع‌ها نبود. یک دیوار بود. دیدم دو تا سید آنجا ایستاده‌اند. به من گفتند نامه‌ات را دادی؟ گفتم بله. گفتند پس بنشین. سه نفری نشستیم. یکبارہ دیدم یک سینی از آسمان دارد پایین می‌آید. سه تا کاسه تویش بود. از آن کوفته کباب‌هایی بود که ماه رمضان درست می‌کنند و شیرین است. هر کاسه مقداری آب داشت و یک کوفته هم تویش بود. سه تا نان هم بغلش بود. سه نفری نشستیم که غذا بخوریم. یکی از این رفقا دست دراز کرد که نان بردارد، دستش خورد به کاسه‌اش و کاسه چپه شد. تا کاسه چپه شد، من از خواب پریدم. فهمیدم حضرت برایم رزقی فراهم کرده‌اند. خوشحال شدم. دو ماه بعد پدرم گفت بیا حرم و زیارت‌نامه بخوان. همان موقع یاد آن خواب افتادم. نتوانستم نه بگویم. گفتم نکند من هم مثل آن سید، رزقی که برایم مقدر شده را از دست بدهم. نه نگفتم و شدم زیارت‌نامه‌خوان حرم حضرت رضاع(البته قبلش هم حرم بودم و زیارت‌نامه می‌خواندم، اما بعد از آنکه پدرم امر کرد، کارهای دیگر را کنار گذاشتم و شدم زیارت‌نامه‌خوان.

➤ جواب سربالای محمدولی خان

➤ یک نفر از سناتورها به زیارت‌نامه‌خوانی من علاقه داشت. می‌گفت وقتی شما زیارت‌نامه می‌خوانی، من حال پیدا می‌کنم. هر وقت به زیارت می‌آمد، زیارت جامعه را هم برایش می‌خواندم. آن سال‌ها من نوجوان بودم و سنی نداشتم. یک روز که به حرم آمده بود، گفت شما با آقای اسدی (محمدولی‌خان اسدی) کاری نداری؟ اسدی تازه نایب‌التولیه شده بود. خود اسدی هم پیش از اینکه نایب‌التولیه بشود، هر وقت به زیارت می‌آمد من برایش زیارت‌نامه می‌خواندم. او هم یک اسکناس پنج قرانی به من می‌داد. برای هر کس زیارت‌نامه می‌خواندم، یک قران یا دو قران می‌داد، اما اسدی دست می‌کرد توی جیبش و یک اسکناس ۵ قرانی می‌داد.

آن سناتور به من گفت: من امروز میهمان اسدی هستم. می‌فرستم دنبالت. بیا آنجا و خواسته‌ات را به اسدی بگو. گفتم چشم. توی حرم بودم که دیدم کسی آمد دنبالم که خلیل صفوی شمای؟ گفتم بله. گفت بیا که آقای اسدی کارت دارد. رفتم در اتاقی که آقای اسدی نشسته بود. همان سناتور هم بود. دو نفری پهلوی هم بودند. وارد شدم و سلام کردم. آقای اسدی گفت: ها چه کار داری؟ گفتم: آقا شما که خبر دارید، ما زیارت‌نامه‌خوان‌ها نه حقوق داریم و نه قبر جا. لطفاً یک کشیک خادمی به من بدهید که بتوانم قبر جا داشته باشم. آقای اسدی نگاهی به سناتور کرد و گفت: تو که الان هم داری در حرم خدمت می‌کنی. بعد خندید که هر وقت هم که مردی، من می‌گویم که در حرم دفنت کنند. من هم دیگر جرئت نکردم جلوی سناتور جواب اسدی را بدهم و بگویم مثل شما زیاد به حرم آمده و رفته. از اتاق بیرون آمدم؛ اما دلم شکست. دو ماه نشد که واقعه گوهرشاد پیشامد کرد. بعد از آن هم که محمدولی‌خان را دستگیر کردند و بعد هم کشتند.

➤ دلنگ دلونکش نباشد

➤ از ۱۸ سالگی تا ۵۰ سالگی توی گود زورخانه بودم. سه تا گود عوض کردم. نخستین زورخانه‌ای که می‌رفتم، زورخانه چراغ‌برق بود، توی کوچه چراغ برق. بعد وقتی معلم بودم می‌رفتم زورخانه عیدگاه. بعدها که حرم بودم می‌رفتم باشگاه جوانان.

من از مریدان آقای نهانودی بودم. پشت سر ایشان نماز می‌خواندم. یک روز به ایشان گفتم: آقا من می‌روم زورخانه. اشکالی ندارد؟ گفتند: دلنگ دلونکش نباشد، اشکالی ندارد(می‌خندد). هنوز حرفشان توی گوشم است. بعد از آن دیگر نرفتم. میل و تخته شو خریدم و خودم در خانه ورزش می‌کردم.

➤ نخستین کلام: زیارت‌نامه حضرت معصومه(س)

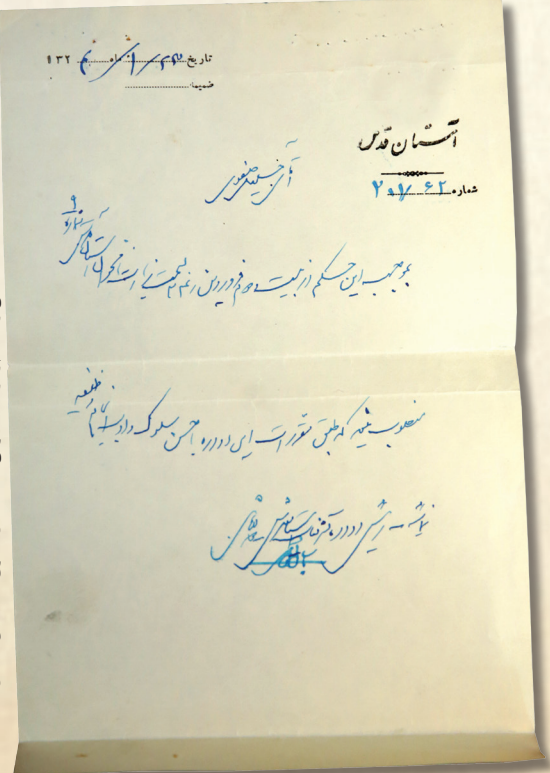
➤ ۶ سال صدایم در نمی‌آمد. از این دکتر به آن دکتر. هر چه دکتر متخصص در مشهد بود رفتم، نتوانستند معالجه‌ام کنند. می‌گفتند پولیپ گرفته‌ای. یک نفر آدرس دکتری را در تهران داد. من خانه‌ام را فروختم و رفتم تهران. برادرخواهرهایم تهران هستند. یکی از خواهرهایم زن سرهنگ بود در تهران. دو تا از پسرهایم هم در تهران هستند در کارخانه ایران ناسیونال. آن‌ها من را بردند پیش همان دکتری که از اینجا آدرس داده بودند. دکتر که معاینه‌ام کرد گفت: باید عمل بشوی اما قبلش باید کاغذ امضا کنی که هر کار شدی پای خودت. گفتم: چطور؟ گفت: ۳۰ درصد احتمال دارد خوب بشوی، ۳۰ درصد احتمال دارد که لال بشوی، ۴۰ درصد هم احتمال دارد که بمیری.

خواهرها و برادرها و پسرها که همراهم بودند شروع کردند به گریه کردن که ما اجازه نمی‌دهیم عمل کنی. خلاصه برگشتیم. من آنجا متوسل شدم به حضرت رضاع(ع). گفتم آقا من یک عمر زیارت‌نامه‌خوان شما بوده‌ام؛ حالا درست است که صدایم در نیاید؟

چند وقت بعد داماد خواهرم که دکتر بود، از آمریکا آمد. گفت: من دوستی دارم که متخصص است. شما را معرفی می‌کنم به این دوستم. نامه‌ای هم نوشت. من نامه را برداشتم و رفتم پیش آن دکتر در بیمارستان شهید؛ الان شده بیمارستان سجاد. آن دکتر معاینه کرد و گفت باید عمل بشوی؛ چیزی از لال شدن و این‌ها هم نگفت. پرسید: آماده‌ای؟ گفتم: آماده‌ام. بستری شدم و عمل کردم. معلم ۶ ساعت طول کشید. خواهرها و برادرهایم پشت در اتاق عمل گریه می‌کردند که این برادر ما چطور شد. بعد ۶ ساعت من را از اتاق عمل بیرون آوردند. فردایش دکتر آمد و معاینه کرد و گفت: تا یک ماه حق حرف زدن نداری. هر چه می‌خواهی روی کاغذ بنویس. نوشتم من قلیان می‌کشم. آن موقع‌ها قلیان می‌کشیدم، بعداً ترکش کردم. گفت: قلیان هم بکش، هر غذایی هم می‌خواهی بخور، اما حرف نزن. گفتم چشم. یک ماه در منزل دخترم در تهران روی تخت خوابیده بودم. بعد یک ماه خانواده گفتند حالا حرفی بزن ببینیم صدایت چطور شده؟ روی کاغذ نوشتم که من اینجا حرف نمی‌زنم؛ من را ببرید قم؛ می‌خواهم یک زیارت‌نامه برای حضرت معصومه(س) بخوانم. من را برداشتند بردند قم. وارد حرم که شدم زیارت‌نامه را دستم گرفتم. نمی‌دانستم صدایم در می‌آید یا نه؟ شروع کردم به خواندن: بسم الله الرحمن الرحیم... دیدم نه صدایم درست شده. پس از ۶ سال، آنجا دوباره صدای خودم را شنیدم و فهمیدم که عنایت حضرت شامل حالم شده.

➤ از حضرت جدایم نکنید

➤ الان مُعْجَز است که دارم با شما حرف می‌زنم، یک ساعت دیگر بیهوش می‌افتم. خیال می‌کنم دارم می‌میرم. شهادتینم را می‌گویم و بیهوش می‌شوم. باز یک ساعت بعد بیدارم و می‌بینم هنوز در همین دنیا هستم. شب‌های جمعه همینجا رو به حضرت می‌نشینم و زیارت‌نامه می‌خوانم. بلکه حضرت جواب سلام ما را بدهد. چند سال پیش از آستانه آمدند که ما برای شما حقوق معلوم می‌کنیم. من گفتم حقوق می‌خواهم چه کنم آقا جان؟ الحمدلله به لطف حضرت، پسرها و نوه‌هایم هستند و با عزت و احترام، دوا و دکترم می‌کنند. حقوق می‌خواهم چه کنم؟ گفتم من یک عمر در حرم حضرت زیارت‌نامه خوانده‌ام. گفتم اگر می‌خواهید برای من کاری بکنید، نگذارید بعد از مرگ، جنازه‌ام را جای دیگری ببرند. ما کجا را داریم غیر از حرم حضرت. من با پول یک قران، دو قران زیارت‌نامه‌خوانی، توی همین حرم بزرگ شدم؛ همه عمرم را همینجا بوده‌ام. گفتم بگذارید جنازه‌ام هم همینجا باشد. گفتم اگر می‌خواهید کاری بکنید، یک قبر جا برایم پیدا کنید، همین. گفتند چشم و رفتند. الان به شما همین را می‌گویم؛ نگذارید زیارت‌نامه‌خوان حضرت را بعد از یک عمر زیارت‌نامه‌خوانی، از حرم بیرونش کنند. من همه عمرم همینجا گذشته و می‌خواهم جنازه‌ام هم همینجا باشد. ان‌شاءالله با عنایت خود حضرت و لطف شماها، همین هم می‌شود.





دنبال می‌کنید • behroozi.reza



83 likes

نفر پانصد و پنجاه و پنجم

نفر پانصد و پنجاه: پیرمرد کلاهی بود که شلوار جین گشاد و یک پیراهن چهارخانه سبز پوشیده بود، کفش‌های کتانی سفید نو پایش بود و وقتی راه می‌رفت جیر جیر می‌کرد. دقیقاً هر سه ثانیه یک قدم برمی‌داشت و اعلامیه‌هایی که روی زمین افتاده بودند را با عصایش این‌ور و آن‌ور می‌کرد و بعضی‌هایشان را می‌خواند. نفر پانصد و پنجاه و یک، یک دختر تقریباً بیست و خرده‌ای ساله بود که یک کیف روی دوش راستش بود و با دست چپش موبایلش را روی گوشش گرفته بود و فقط گوش می‌کرد. نفر پانصد و پنجاه و دوم مردی میانسال با موهای جوگندمی بود که یک عینک آفتابی هم روی چشمانش داشت. نفر پانصد و پنجاه و سوم یک پسر بچه با موهای بور و پوستی سفیدرنگ بود که دقیقاً از روی مرز آفتاب و سایه روی پیاده‌رو راه می‌رفت و سعی داشت پایش را دقیقاً روی خط مرز آفتاب و سایه بگذارد. نفر پانصد و پنجاه که همان پیرمرد کتانی پوش و نونوار بود، کم‌کم به من نزدیک شده بود. سر ظهر همه جا خلوت شده بود. نفر پانصد و پنجاه و پنجم امروز چه کسی بود؟ بعد از این پسر بچه چه کسی باید از کنار من می‌گذشت تا او را نفر پانصد و پنجاه و پنجم یادداشت کنم. دیروز نفر پانصد و پنجاه و پنجم را خیلی دوست داشتم. او یک پیرزن بامزه بود که به همراه دخترش از من یک جفت اسکاج و یک جفت باتری قلمی خریدند. اما نمی‌دانستم او را نفر پانصد و پنجاه و پنجم حساب کنم یا دخترش را که انگار جوانی خودش بود؟... از آنجایی که عدد پانصد و پنجاه و پنج اختراع خودم است من انتخاب می‌کنم. هر دو را عدد پانصد و پنجاه و پنج دیروز ثبت کردم.

چقدر دلم می‌خواست عدد پانصد و پنجاه و پنج امروز این پیرمرد بود. درست است که خودم مخترع این عدد هستم، ولی خوب هر چیزی قانونی دارد. آفتاب به لبه بساط رسیده بود. پیرمرد حالا کنار بساط ایستاده بود و با عصایش به سمت تیغ‌ها اشاره می‌کرد. یک بسته تیغ می‌خواست. بند کیف چرمی‌اش را که دور مچ دستش انداخته بود، بیرون آورد تا پول تیغ را حساب کند. همان موقع یک موتوروی چنان کیف او را قاپید که پیرمرد به زمین خورد. موتوروی نفر پانصد و پنجاه و پنجم بود، ولی من خودم این عدد را اختراع کرده‌ام! نفر پانصد و پنجاه و پنجم من یک آدم لعنتی گور به گور شده پیرمرد گش نبود. نفر پانصد و پنجاه و پنجم من همان پیرمردی بود که از ترس همانجا روی زمین دیگر بلند نشد.

#عکس_نوشت

دیدن همه ۳ نظر

روزی روزگاری



✖ امید مهدی‌نژاد |
هنر چیست؟ اثر هنری
کدام است؟ فرهنگ
چیست؟ پدیده

فرهنگی چه تعریفی دارد؟ سؤال‌های سخت می‌پرسم؟ بله، اما راستش را بخواهید خودم هم جواب دقیق این پرسش‌ها را نمی‌دانم؛ جوابی که فیلسوفانه و محکمه‌پسند باشد و مو لای درزش نرود. و باز راستش اساساً منظورم از پرسیدن این پرسش‌ها، خود این پرسش‌ها نبود. در واقع می‌خواستم نقی بزنم به نسبیتی که می‌تواند بین اثر هنری و پدیده فرهنگی برقرار باشد. اصلاً ولش کنیم. چرا لقمه را دور سرمان

بپیچانیم و پرسش‌های غامض مطرح کنیم که بعد بخواهیم وقتی ذهنتان خوب درگیر شد، از این درگیری استفاده کنیم و حرف خودمان را بزنیم؟ بهتر نیست از همان اول حرف خودمان را بزنیم؟

از همان اول می‌خواستم بگویم بعضی از آثار هنری پس از پدید آمدنشان تبدیل به پدیده‌های فرهنگی می‌شوند. به بیان دقیق‌تر از حیطه هنر فراتر می‌روند و به ساحت فرهنگ می‌رسند. می‌پرسید چه فرقی می‌کند؟ الان می‌گویم.

اولاً می‌دانیم که نحوه مواجهه مخاطب با اثر هنری چیز معلومی است. مثلاً شما یک فیلم یا سریال را در نظر بگیرید. برای ارزیابی و سنجش یک اثر سینمایی یا تلویزیونی، مترها و معیارهای تقریباً مشخصی وجود دارد. همین معیارها و

مترهایی که مثلاً مسعود فراستی با آن‌ها فیلم‌ها را سبک‌سنگین می‌کند و به آن‌ها نمره (اغلب صفر یا یک کم بیشتر) می‌دهد؛ معیارهایی مثل درست و دقیق بودن شخصیت‌پردازی، سالم بودن قصه و روایت، منطقی بودن چیزهایی مثل زاویه دید و ریتم، دقیق بودن جنبه‌های تکنیکی و چیزهایی از این قبیل.

اما نحوه مواجهه مخاطب با یک پدیده فرهنگی از نوعی دیگر است. پدیده فرهنگی جدا از معیارهای هنری در جایگاهی قرار می‌گیرد که می‌تواند چکیده‌ای از اجتماع، یا انعکاسی از تاریخ، یا حجره‌ای برای بیان حرف‌های یک ملت باشد. پدیده فرهنگی دیگر با علاقه‌مندان هنر سر و کار ندارد، بلکه مورد توجه توده‌ها و قشرهای مختلف جامعه قرار می‌گیرد. وقتی یک اثر



شما فردا شهید می‌شوید!

✖ زندگی، سرگذشت و دلاوری‌های همه رزمندگان دوران دفاع مقدس قابلیت کتاب شدن را دارد و ذوق و هنر نویسندگی هم که بیاید وسط، نتیجه‌اش می‌تواند کتابی خواندنی شود. با این همه گاه رزمندگانی پیدا می‌شوند که نه به خاطر شجاعت و ایثارهایشان بلکه به دلیل برخورداری از ویژگی خاص، خاطرات و سرگذشتشان شما را جذب خودش می‌کند. مثل سردار شهید «محمدحسین یوسف‌اللهی» که بیشتر به خاطر شخصیت خاصش در میان رزمندگان معروف است. هفته پیش هم سردار سلیمانی در مصاحبه تلویزیونی‌اش از او نام برد و خاطراتی درباره او تعریف کرد. البته پیش از این‌ها در سال ۱۳۸۵ کتابی با عنوان «خل سوخته» درباره این شهید منتشر شده بود. بعد از آن دو سال پیش، کتاب جدیدتری به نام «حسین، پسر غلامحسین» درباره این شهید به بازار نشر آمد که در واقع زندگی‌نامه و شرح خاطرات مختلفی از این شهید را با خود داشت. پیشنهاد ما همین کتاب دوم است که خانم «مهری پورمنعمی» آن را تدوین و انتشاراتی وابسته به کنگره شهدای استان کرمان منتشرش کرده است. اگر دوست دارید با داستان زندگی شهیدی که خیلی عادی و با لب خندان به دوستانش می‌گفت: «این را حسین، پسر غلامحسین می‌گوید که فردا تو... تو... و تو شهید می‌شوی... شما پنج نفر مجروح می‌شوید و من هم شیمیایی می‌شوم» کتابی را که گفتیم بخوانید!



از ویتترین «بله»

✖ قبول داریم که یک «سامانه» را موضوع پیشنهاد هفته کردن، خلاف عادت هر هفته‌مان است، اما این را هم بگوییم که انصافاً سامانه «اعلام وضعیت زائران اربعین» امکان کاربردی بسیار بسیار مناسب و به موقعی است که در پیام‌رسان یا اپلیکیشن کاملاً وطنی «بله» ارائه شده است. بنابراین اگر راهی پیاده‌روی اربعین هستید، پیشنهاد می‌کنیم این سامانه را هم با گوشی‌تان، همراه ببرید. البته ممکن است بگویید با وجود واتساپ، ایمو و خیلی دیگر از پیام‌رسان‌های غیروطنی که معمولاً روی گوشی همه پیدا می‌شود، کسی حال و حوصله «بله» را ندارد. نکته متفاوت ماجرا دقیقاً همین جاست. شما وقتی به عراق می‌رسید، اگر قرار به برقراری تماس با ایران باشد، نیاز به سیمکارت عراقی دارید و بابت آن باید هزینه کنید. تماس اینترنتی از راه‌های مختلف هم به هر حال روی دست شما و کسی که با او تماس می‌گیرد، هزینه می‌گذارد، ولی اپلیکیشن «بله» با همکاری سامانه ستاره ۵۰۰ توانسته این مشکل را حل کند. لازم هم نیست زائر اربعین سیمکارت عراقی خریداری کند و با سیمکارت ایرانی و بر بستر «یواس‌اس‌دی» به راحتی، بدون نیاز به اینترنت و به صورت رایگان می‌تواند با بستگانش ارتباط برقرار کند. «بله» را که نصب یا به‌روزرسانی کردید، در قسمت «ویتترین» آن می‌توانید سامانه اعلام وضعیت زائران اربعین را پیدا کنید.



مرگ ماهی‌ها



✱ منصور ضابطیان | غذا در جهان یک مفهوم نسبی است که تاریخ و جغرافیا به آن معنا می‌دهد و سلیقه جمعی را می‌سازد. از کجا معلوم اگر شله خوشمزه مشهدی را به یک آلمانی بدهیم با تعجب و تردید به آن نگاه نکند و از کجا معلوم که هات‌داگ آلمان‌ها بتواند با روی خوش به همه جا برود؟ روایت امروز به یکی از این تفاوت‌ها می‌پردازد.

در تایلند می‌شود هزار و یک چیز برای خوردن پیدا کرد که تصویرش را هم نمی‌کنید؛ از نارگیل‌های تازه که آن‌قدر خوشمزه‌اند که آدم را در حسرت این می‌گذارند که چرا میمون نشده تا موزه‌های کبابی که بوی عجیب و غریبی دارند، از سوسک‌های تفت داده شده و زنبورهای نمک سود تا جوجه‌های یکروزه‌ای که آن‌ها را با پر و امعا و احشا له کرده و کباب کرده‌اند و به عنوان تنقلات مصرفشان می‌کنند، تازه آن هم سرد و چند روز پس از له شدن!

کنار خیابان مردی را می‌بینم که مقابلش دو بشکه پلاستیکی بزرگ است. از روی کنجکاوی سرک می‌کشم تا توی بشکه‌ها را دیدم. بزنم. مرد که اشتیاق مرا می‌بیند بالا و پایین می‌پرد و با زبان بی‌زبانی می‌خواهد مرا تشویق کند تا از او چیزی بخرم. اما چه باید از او بخرم؟ توی بشکه‌ها آب است و در آب صدها ماهی کوچک خاکستری اندازه ماهی قرمزهای عید خودمان. با خودم می‌گویم چقدر خنگ است و مگر نمی‌بیند من گردشگر و گردشگر نه آکواریوم دارد و نه ماهی تنگ به دردش می‌خورد! لبخندی می‌زنم و به او می‌گویم که ماهی لازم ندارم. هر چند مطمئن نیستم متوجه شده باشد. دختر و پسر جوانی از راه می‌رسند و از دیدن بشکه‌ها هیجان‌زده می‌شوند. شروع می‌کنند با هم به تایلندی صحبت کردن و مثل بقیه تایلندی‌ها خوشحال شدن و جیغ کشیدن!

به مرد فروشنده چیزی می‌گویند و او هم سری تکان می‌دهد. یک کیسه پلاستیکی بیرون می‌کشد و ملاقاتش را برمی‌دارد و کمی آب توی آن می‌ریزد و چندتایی ماهی هم جدا می‌کند و توی کیسه می‌اندازد. درست شبیه همان کاری که ماهی فروش‌های شب عید در ایران می‌کنند. با این تفاوت که انگار تایلندی‌ها تعداد بیشتری ماهی توی تنگ می‌اندازند!

قاعدتاً حالا باید در کیسه بسته شود. همین اتفاق هم می‌افتد، اما قبل از آن مرد ماهی‌فروش یک نی توی کیسه می‌گذارد و دور آن را با کش محکم می‌کند. کیسه را می‌دهد دست پسر جوان و پولش را می‌گیرد.

دنبال دختر و پسر جوان راه می‌افتم تا از آن‌ها که احتمالاً انگلیسی می‌دانند، بپرسم می‌خواهند با آن ماهی‌ها چه کار کنند و آیا این ماهی‌ها مربوط به مراسمی خاصی است که درجا توقف می‌کنم. دختر و پسر شروع می‌کنند به نوشیدن آب درون کیسه و این کار را با چنان مهارت و لذتی انجام می‌دهند که انگار یک نفر دارد سر ظهر گرمی وسط کویر شربت بهارنارنج سر می‌کشد!

کیسه دست به دست می‌شود. یک جرعه دختر و یک جرعه پسر و... آب داخل کیسه آرام‌آرام تمام می‌شود و ماهی‌های بیچاره، معلوم است که دارند بال‌بال می‌زنند. بخش پایان ماجرا عجیب‌تر است. آب که تمام می‌شود، پسرک نی را پرت می‌کند بیرون و کش دور کیسه را باز می‌کند. حالا نوبت ماهی‌هاست که یک به یک بروند توی دهان دختر و پسر جوان. آن‌ها راه می‌روند، می‌خندند و ماهی‌ها را می‌خورند؛ ماهی‌های بیچاره‌ای که همچنان میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زنند.

سریال در سال ۱۳۷۰ برای نخستین بار پخش شد، در یکی دو قسمت اول چندان مورد استقبال مخاطب قرار نگرفت. تا حدی که نزدیک بود تصمیم گرفته شود که پخش سریال پس از چند قسمت متوقف شد. حتی پیش از قسمت دوم یا سوم، مجری پخش از مخاطبان خواست تحمل داشته باشند و به آنان وعده داد که سریال اندک اندک جذاب می‌شود. تا آنکه سریال به صحنه مرگ قلی‌خان رسید و آنجا بود که مخاطبان فهمیدند با یک سریال معمولی همین‌طوری مواجه نیستند، بلکه با یک پدیده فرهنگی روبه‌رویند.

سریال «روزی روزگاری» را هر چند وقت یک بار باید ببینید و هر بار که می‌بینید خودتان را در آینه یکی از شخصیت‌های سریال مرور کنید.

تلویزیونی است. ماجرای مرادبیگ، دزد و راهزنی که نخست خودویرانگی و در ادامه خودسازی را تجربه می‌کند و از یک طاعنی مغرور به یک متواضع دوست‌داشتنی تبدیل می‌شود. «روزی روزگاری» داستان زندگی است، با فراز و فرودها و در شکل‌های مختلف. آدم‌های «روزی روزگاری» همان قدر که واقعی‌اند، نمادین هم هستند. مرادبیگ و رفیقش نسیم‌بیگ، حسام‌بیگ، قلی‌خان، تاجر، خاله لیلا، بسیم‌بیگ و... همه شخصیت‌های فیلم نماد وجهی از وجوه مختلف آدمیزادند که در نسبت با یکدیگر زندگی را می‌سازند و پیش می‌برند.

و یاد کنیم از یکی از صحنه‌های خیلی مشهور این سریال، یعنی صحنه مرگ قلی‌خان. قلی‌خان دزد بود، خان نبود... شاید برایتان جالب باشد بدانید وقتی این

هنری، به دلایل مختلف، به یک پدیده فرهنگی تبدیل می‌شود، به حدی از اثرگذاری می‌رسد که معیارهای نقد هنری در برابرش بی‌اثر می‌شوند. و البته اگر این اثر با معیارهای هنری نیز قابل قبول باشد، دیگر یک چیز همه‌چیز تمامی می‌شود که نگو و نپرس.

در میان آثار تولید شده در تلویزیون، به‌ویژه سریال‌های داستانی، سریالی هست که خیلی زود به این جایگاه رسید و خودش را به عنوان یک پدیده فرهنگی (که البته به عنوان اثر هنری نیز در جایگاه بالایی قرار داشت) معرفی کرد. سریال «روزی روزگاری» به کارگردانی امرالله احمدجو.

«روزی روزگاری» را حتماً دیده‌اید. هر سن و سالی هم داشته باشید فرقی نمی‌کند، چون این سریال رکورددار بازپخش در بین همه سریال‌های



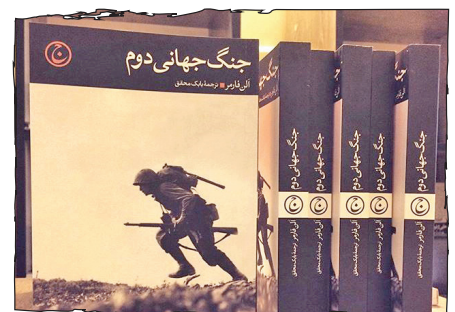
یک اربعین شعر

✱ این پیشنهاد، هم خواندنی است و هم دیدنی، اما کتاب و فیلم و نمایش نیست. در ضمن، هم به درد اهل شعر و شاعری می‌خورد و هم می‌تواند برای علاقه‌مندان به جنبه‌های ادبی و هنری پیاده‌روی بزرگ اربعین جالب توجه باشد. وبگاه «مؤسسه فرهنگی و هنری شهرستان ادب» که یک بار بابت تولیدات محتوایی خود، نشان «سرآمد» را از دهمین دوره جشنواره رسانه‌های دیجیتال گرفته، پیشنهاد این هفته ماست. منتها منظورمان همه این وبگاه و مطالبش نیست. اگر به وبسایت این مؤسسه بروید، در این سامانه علاوه بر بخش‌های مختلفی که دارد، می‌توانید به قسمت «پرونده‌ها» مراجعه کنید. در این قسمت، پیدا کردن «پرونده مناسب‌ها» کار ساده‌ای است. بعد هم که روی عبارت «پرونده ادبیات عاشورایی» کلیک می‌کنید و خلاصه «یک اربعین شعر» را پیدا می‌کنید. اگر هم مثل ما کم‌حوصله هستید، از همان ابتدا «یک اربعین شعر» را در اینترنت جست‌وجو کنید تا مستقیم شما را ببرد به پرونده «۴۰ شعر زیبا از ۴۰ شاعر امروز». شعرهای این بخش همه مربوط به پیاده‌روی اربعین است و حدود ۲۶ شعر آن در اربعین سال پیش بارگذاری شده است. این وبگاه البته قول داده در اربعین امسال نیز این مجموعه را به‌روز کند. پس می‌توانید یک بار هم در اربعین پیش‌رو به این آدرس سر بزنید و اشعار زیبا و خوبی را در آن پیدا کنید.



روایت تازه از قصه‌ای کهنه

✱ نوبتی هم باشد، نوبت به نویسنده‌ها و کتاب‌های غیرایرانی رسیده است. از ورود جدیدترین کتاب «آلن فارمر» به بازار نشر هنوز یک ماه نمی‌گذرد. عنوان کتاب البته ممکن است خیلی جذاب به نظر نرسد. یعنی شما حتی اگر علاقه‌مند به موضوعات تاریخی و سیاسی هم باشید و در قفسه مخصوص این کتاب‌ها دنبال مورد دلخواهتان بگردید، بعید به نظر می‌رسد کتاب ۴۲۱ صفحه‌ای «جنگ جهانی دوم» در همان نگاه نخست توجهتان را جلب کند. با این همه «آلن فارمر» ۷۱ ساله گویا این بار نگاه تقریباً متفاوتی به سوژه تکراری جنگ جهانی دوم دارد و در نتیجه تحلیل متفاوتی هم ارائه می‌دهد. شاید «فارمر» در این کتاب سعی کرده تحلیل نویسنده قدیمی‌تر از خودش یعنی «ای جی تیلر» را دنبال کند که سال ۱۹۶۱ برای نخستین بار تلاش کرد بگوید هیتلر تنها آغازکننده جنگ جهانی دوم حتی عامل اصلی آن نبوده است. ما هم فکر می‌کنیم قسمت متفاوت و جالب کتاب «جنگ جهانی دوم» همین بخش ماجراست که می‌تواند خواننده را وادار کند همه ۴۲۱ صفحه را بخواند و ببیند چه آدم‌ها و کدام عوامل احتمالی دیگر در آغاز جنگ دوم جهانی و باقی گذاشتن آن همه کشتار و خرابی روی دست بشریت نقش داشته‌اند. «بابک محقق» که این کتاب را ترجمه کرده می‌گوید: نویسنده اگرچه بسیاری از رویدادهای جنگ را دوباره روایت کرده، اما تلاش هم کرده است که فقط قصه‌گویی نکند.

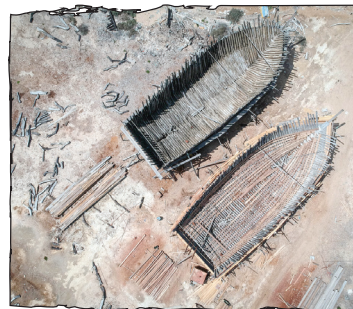


گلافی؛ دعوای چوب و فایبر گلاس و ایستگاه آخر جهان انگار گردمرده پاشیده‌اند

✱ مرجان جاودانی | درست عین جایی که روزی روزگاری برای خودش رونق و برو بیایی داشته و حالا انگار ایستگاه آخر جهان است؛ جایی که سالی ماهی گذر یکی دو تا گلاف می‌افتد که حالا چرخ کارشان به زور می‌چرخد و خیلی که خوش اقبال باشند،

لقمه نانی از لابه‌لای همین لنج‌ها و تکه‌های الوار گیرشان می‌آید. روستای گوران جزیره قشم روزگاری یکی از مراکز پررونق ساخت لنج‌های چوبی بوده؛ صنعتی که با آمدن لنج‌های فایبرگلاسی به تاریخ پیوست تا دیگر کسی ارز اضافی روی

وارد کردن چوب‌های خارجی خرج نکند. این هفته اما عکاس ایرنا گذرش افتاده به یکی از آخرین میدان‌های کارزار گلاف‌ها؛ جایی که رونق گذشته را ندارد، ولی هنوز هم می‌شود رگه‌های یک شغل سنتی را در آن پیدا کرد.



فکاهه‌های مجازی

پخت املت در هلی کوپتر!

در سال‌های اخیر با داغ شدن حضور مردم در شبکه‌های اجتماعی، کم‌کم به مناسبت‌های گوناگون طنزها و فکاهه‌هایی ساخته و دست به دست شد که هیچ‌کس از سازنده اولیه‌اش آگاه نبود. سازنده هر کدام از این فکاهه‌ها می‌شود هر کدام از ما باشیم. ما ولی ناچاریم آن‌ها را بدون اسم و رسم صاحبشان بیاوریم. شما به بزرگی خودتان ببخشید.

همین ستایش رو اگه HBO تولید کرده بود، به جان خودم همه‌تون دیالوگ‌های حشمت فردوس رو می‌ذاشتید پروفایلتون!

قهوه اینجوریه که مثلاً می‌خوری، با خودش میگه: «ببینم در انجام کاری که به من سپردی نهایت تلاشمو می‌کنم و امیدوارم بتوانم حالتون رو مساعد کنم!» اما جایی میگه: «حاجی دهن غماتو گل می‌گیرم یه تنه!»

هود آشپز خونه ما هم اینجوریه که وقتی روشنش می‌کنی، انگاری تو هلی کوپتر داری املت می‌پزی!

اگه رفتن کافه دیدن دیوارش ریخته و بیل و کلنگ اون وسطه و کافه‌دار با لباس عملگی تو استانبولی براتون پیتزا مباره، تعجب نکنین! این روزها مده!

خونه مامان بزرگ‌ها اینجوریه که وقتی یه چیزو

نمی‌خوری حتماً باید به دلیل قانع کننده واسش داشته باشی.

سیب‌زمینی سرخ کرده اونقدر خوبه که میشه در دسته غذاهای گوستی طبقه‌بندی بشه. واقعاً گیاه‌خوارها لیاقتشوندن!

خدا لیمو عمانی رو جای گوشت زیر دهن هیچ مسلمونی نفرسته.

با هر پدر و مادری که حرف می‌زنی، میگه بچه من ساده است سیاست نداره که. همه این بی‌شرف‌هایی هم که تو خیابون می‌بینی، منم.

چه‌جوری تو مترو و تاکسی چت‌های بغل‌دستی تونو می‌خونین؟

من یه بار خواستم امتحان کنم سرمو آروم بردم نزدیک شونه‌های طرف که چتاشو بخونم، یک‌هو دیدم دوربین جلوشو باز کرده داره خودشو می‌بینه. چند ثانیه از تو گوشه چشم تو چشم شدیم!

«جانی دپ» ماهی ۸ میلیارد خرج می‌کنه! من یه بار درست گرفتم، الان سه ساله هر وقت بی‌پول میشم بابام میگه اگه اون روز درست نمی‌گرفتی الان پول داشتی!

رفتم کاپشن بخرم، فروشنده گفت: میشه یک میلیون و ۱۷۰۰ حساب کردم دیدم تا آخر سال ۱۳ دفه سرما

بخورم یه دفعه هم آپاندیس عمل کنم، ارزون تر میفته. همین که وقتی شارژ گوشی تموم میشه لازم نیست فیلتر شکن روشن کنیم بعد گوشیمون رو بزنیم به شارژ، باید خدا رو شکر کنیم.

بزرگ‌ترین فایده دانشگاه واسه من استفاده از شماره دانشجویی‌ام واسه رمز شبکه‌های اجتماعی و رمز دوم بوده.

من اینطوری‌ام که تا بخوام استیکر مورد نظرمو پیدا کنم موضوع عوض میشه!

تا ۱۸ سالگی پدرم نه می‌داشت با رفیق‌هام برم بیرون، نه پول توجیبی بهم میداد، ولی مثلاً وقتی داشت اخبار میدید ازش می‌پرسیدم: «بزنم اون شبکه فوتبال ببینم؟» می‌گفت: «آره بابا جون، جوونی کن واسه خودت!»

تو سریال‌های ایرانی اگه دیالوگ «کلاتری؟ کدوم کلاتری؟!» رو حذف کنن، دیالوگ «بیمارستان؟ کدوم بیمارستان؟!» با اختلاف زیادی پرتکرارترین میشه.

ورزش سرگرم‌کننده فقط والیبال، ماهی دو بار جام جهانی برگزار میکنن، هفته‌ای یک بار قهرمانی آسیا، هر وقت هم تلویزیون رو روشن کردید و دیدید که مختار نامه پخش نمی‌کنه، بدونید دلیلش همزمانی با مسابقات تیم ملی والیباله.

مشتی‌تر از این حرف‌ها بودیم...

✱ محمد تربت‌زاده | یک: دروغ چرا؟ خبر واژگونی قطار زاهدان - تهران را که شنیدیم، نشستیم یک گوشه، برای خودم چرتکه انداختم و مقصرتراشی کردم. مظنون‌های درجه اول، مسئولان بودند. مثل همیشه. بعد قطارهای کهنه و ریل‌های زنگ‌زده را مته‌م کردم که آن هم یک سرش می‌رسید به مسئولان. لکوموتیوران هم مظنون سوم بود. دو: من نوی ذهنم همیشه مقصرتراشیده پشت در دارم و منتظرم حادثه‌ای رخ بدهد تا یک نفر را مثل گوشت قربانی وسط بیندازم. حتی همان روزهایی که سیل روی سر اهالی بلدختر و بران شده بود هم فروش آب معدنی به قیمت چند برابری را می‌انداختم گردن تقی و نقی. امکان نداشت «خودمان» افتاده باشیم به جان خودمان. از نظر من، «ما» هوای همدیگر را داشتیم و به قول لوطی‌های تهرانی، مشتتی‌تر از این حرف‌ها بودیم که دندانمان را بگذاریم روی جگر همدیگر.

سه: زیر خبری که دلیل حادثه قطار زاهدان - تهران را توضیح می‌داد، نوشته بود: «۶ فیل در یکی از آبشارهای تایلند غرق شدند». بعد توضیح داده بود که اول یک بچه فیل داخل حوضچه آبشار می‌افتد و یکی از دوستانش برای نجات او به آب می‌زند، اما بعد چند دقیقه خبری از هیچ کدامشان نمی‌شود. فیل سوم برای نجات رفقاییش وارد حوضچه می‌شود و این ماجرا ادامه پیدا می‌کند تا ۶ فیل برای نجات جان همدیگر در آب غرق می‌شوند.



چهار: در توضیح دلیل حادثه قطار زاهدان - تهران آمده است که عده‌ای ناشناس حدود ۱۸۰ پیچ و پابند ریل را در طول حدود ۵۰ تا ۶۰ متر باز کرده‌اند تا از فروشش سود ناچیزی به جیب بزنند. پس از عبور لکوموتیو، ریل‌ها از هم پاشیده‌اند و...

پنج: تصویر فیل‌ها دائم جلو چشم‌هایم رژه می‌رود. اینکه چطور یکی پس از دیگری جانشان را برای نجات رفقاییشان کف دست می‌گذارند و به آب می‌زنند. بعد هم تصویر خودمان. وقتی پیچ‌های ریل قطار را برای چند هزار تومان سود، باز می‌کنیم یا وقتی که آب معدنی را به قیمت چند برابر به سیل زده‌ها می‌فروشیم یا وقتی از زلزله‌زده‌هایی که دستشان توی پوست گردو مانده، چند برابر بیشتر کرایه تاکسی می‌گیریم... قبلاً مشتتی‌تر از این حرف‌ها نبودیم... نبودیم؟